

شرح رسالہ شریفہ پند صحاح

حضرت آقای حاج دکتور نور علی تابنده (مجزوب علیشاه)

(قسمت ہجدهم: شرح فرق اسلامی تا پایان شرح سادات)

فہرست

(سن ویراستہی بیانات، تملیق دو شرح آغاز شدہ از سال ہای ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ش.ہ)

شرح رسالہ شریفہ پند صالح (قسمت ہجدهم)

عنوان	صفحہ
شرح فِرَقِ اسلام	۷
شرح تجلیل علماء	۱۹
شرح سادات	۴۱
خلاصہ صفات مؤمنین	۵۲
مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رسالہ شریفہ پند صالح	۵۵
اول (شرح مقدمہ، فکر و تحقیق، دلائل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت)	
دوم (شرح ایمان، ذکر و فکر)	
سوم (شرح انتظار، صحبت و صلوات، آداب خدمت، کتمان سر)	
چهارم (شرح اخلاق، مراقبہ و محاسبہ، یاد مرگ، اَمَل، توبہ و انابہ، حیاء، خوف و رجاء)	
پنجم (شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعہ، محبت و ترحم، رقت، فراست، غضب و شہوت، شجاعت، ہمت، فتوت، غیرت، خشم، کظم غیظ، عفو و احسان، تہور، جبن، کینہ،	

عداوت، ظلم، شہوت، عفت، شرہ و خمود، توکل، تسلیم و
رضا، شکر، احسان والدین، وفا، قناعت، استغناء، طمع، سخا
و حرص، حلال، مکر، خدعہ، طغیان، جزع و حسد)
ششم (شرح خدمت، مواضع تُہم، تعظیم امر و نہی)
ہفتم (شرح مواضع تُہم، تعظیم امر و نہی، جمع شریعت و
طریقت، قرائت قرآن)
ہشتم (شرح نماز)
نہم (شرح اوراد، دعا، سحر)
دہم (شرح جمعہ، روزہ)
یازدہم (شرح زکات - خمس، انفاق، حج)
دوازدہم (شرح جہاد، امر بہ معروف و نہی ازمنکر، مستحبات)
سیزدہم (شرح طہارت، نواہی، قمار و مسکرات)
چہاردہم (شرح تأهل و طلاق)
پانزدہم (شرح اولاد، تحصیل و کسب)
شانزدہم (شرح ربا، کسب منہی، تطفیف، انصاف،
بیکاری، تبلی)
ہفدہم (شرح شفقت، حُسن خلق، احسان والدین، صلہ رَحِم)

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذبعلیشه) پاسخ نامهها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقري بيان مي فرمايند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامهها و سؤالات نمي باشد، لطف نماييد مطالب جزوات بيانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرماييد. فقط کسانی جزوات را بگيرند که مطالعه مي کنند، نه اينکه بگيرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسي هر چه بيستر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و ساير مؤمنين به اين جزوه و ساير جزوات بيانات، درصورتی که بيستر از یک جلد موجود داريد، لطف نموده به سايرين هديه نماييد. با توجه به آنکه تهيه‌ی جزوات بيانات، مستقل از هر مؤسسه‌ی خيريه و انتشاراتی صورت مي گيرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراك، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرماييد.

بدينوسيله از همه‌ی کسانی که در تکثير اين جزوه و ساير جزوات بيانات، توفيق خدمت مالي داشته‌اند، سپاسگزارى مي شود. مطالعه‌ی جزوات از طريق سايت اينترنتی ذيل نيز امکان پذير مي باشد. در اين سايت، جزوات به تفکيک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتيب عرفانی، گفت‌وگوهای عرفانی، شرح رساله شريفه پندصالح، شرح فرمايشات حضرت صادق (عليه السلام) (تفسير مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة)، شرح فرمايشات حضرت سجاد (عليه السلام) (شرح رساله حقوق)، شرح و تفسير برخی از آيات قرآن کریم، جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه، ذکر و فکر، بيعت و تشرّف، دعا، خواب و رويا، بيماری و شفا، روح، شيطان، امر به معروف و نهی از منکر، آداب حضور در مجالس فقري) و... مي باشد. همچنين در اين سايت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نيز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

هر کسی نامه می نویسد یا مطلبی می گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لاقلاً همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می شود و منتشر می گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته ام جواب ندادید. آخر می گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علیشاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه ای که آنها سلام می رسانند، التماس دعا می گویند، همان لحظه، دعا و خواسته شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤالی، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی شود این کار را کرد، نمی رسیم.

بنابراین درباره ی سؤالی که در ذهنتان پیدا می شود، حتماً جواب داده ام. این جزوه هایی هم که درمی آید، بپرسید که چه موقعی جواب داده ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و بپرسید. مثلاً می نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر

ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

فِرَقِ اسْلَام^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

و نسبت به تمام فِرَقِ اسْلَام از شیعه و سَنّی و غیره که همه در تحت لوای یک کلمه و دارای یک دین و یک پیغمبر و یک کتاب و همه اهل یک قبله ایم باید برادر اسلامی بوده، یگانگی دینی را منظور داشت و مؤمنین را در اخوت و برادران طریق را به خدمت برگزید.^۲

فرموده‌اند: تمام فِرَقِ اسْلَام را باید احترام کرد برای اینکه اسلام شامل هم ارکان اصولی دین و به اصطلاح اصول دین می‌شود و هم احکام عملی دین. اصول دین اسلام و بلکه اساس اعتقادات همه‌ی ادیان الهی در واقع بر سه اصل گذاشته شده است: توحید و نبوت و معاد. تمام ادیان الهی به خدای واحد معتقدند. اگر انحرافات موجب شده که در طی تاریخ بعضی فرقه‌ها از توحید منحرف شدند، تصادفی است. البته این انحراف‌ها هم دومرتبه انحراف پیدا کرده و آمده به اصل یعنی در واقع انحرافات از بین رفته است. هیچ انحرافی نمی‌ماند. در اصل توحید، ما با همه‌ی ادیان الهی مشترکیم.

۱. جلسات فقیری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اوّل تاریخ ۱۳۷۸/۹/۴ ه. ش. و دوره‌ی دوّم تاریخ ۱۳۸۸/۹/۲۶ ه. ش.

۲. پندصالح، حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه، چ ۷، تهران، ۱۳۷۶، صص ۹۹-۹۸.

در اسلام هم دعوت اوّليه اين بود که پيغمبر فرمود: قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا، يعنى بگوويد يا معتقد شويد که خدایى غير از الله نيست، نجات پيدا مى کنيد. اگر ما معتقد شويم که جز الله خدایى نيست، يعنى هيچ مؤثرى در وجود ما و در جهان بجز او وجود ندارد، در آن صورت خودبه خود معتقد مى شويم که خداوند بطور فطرى دستوراتى داده و اگر به اين دستورات رفتار کنيم، به ما پاداش مى دهد و اگر رفتار نکنيم مجازات مى کند. اين امر منشعب مى شود از اصل معاد؛ يعنى اصل اعتقاد به روزگارى که خداوند پاداش مى دهد يا مجازات مى کند. بعد هم اگر اين اصل را معتقد شديم که آن کسى که به ما با گفتن قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا وعده ي نجات داده، او خودش از جانب خدا آمده و پيغمبر است، اين مى شود اعتقاد به نبوت.

پس توحيد و نبوت و معاد، در واقع مجموعه اى است که تمام اديان بر اين اصول گذاشته شده است. اما چون اسلام آخرين دين الهى است و آخرين جلوه هاى الهى را نشان مى دهد و مى فرمايد: الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا^۱ و لذا اين دين، كامل ترين اديان الهى است، بنابراین ما متدئين به اين دين هستيم. البته اديان الهى قبلى را

هم محترم می دانیم چون آنها هم به توحید معتقدند. اما در داخل اسلام تکامل دیگری پیدا شد و آن تکامل همان است که درباره اش فرمود: **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ**، یعنی ولایت. ما این را هم از اصول مذهب شیعه می دانیم که می خواهد گذشته از دستورات ظاهری و عملی اسلام، به تکامل و کمال فرد فرد بشر هم توجه کند. بنابراین به ولایت، یعنی به دوستی بندگان خاص خدا و به تسلط آن دوستان بر پیروانشان، معتقد شده ایم.

این است که به همین طریق ما دو اصل دیگر هم در شیعه اضافه بر سه اصل اول قبول داریم، یکی همین ولایت یا امامت است، یکی هم عدل. البته سایر فرق اسلام تا آنجا که مطلع هستیم موضوع عدل را قبول دارند، منتهی به عنوان اصول دین نمی گویند یا تفسیرشان از عدل متفاوت است؛ برای اینکه وقتی ما می گوئیم عدل از اصول دین است، بعد می پرسیم عدل چیست؟ آیا آنچه خودمان تشخیص می دهیم و نیکی (حُسن) و زشتی (قبح) می دانیم، می گوئیم این عدل است و بعد می گوئیم که خداوند مطابق همین تشخیص ما رفتار می کند یا آنکه بالاتر از آن می گوئیم خداوند عادل نیست، بلکه عین عدل است و «هر چه آن خسرو کند شیرین بود».

به هر جهت ما مسلمانان در این اصول سه گانه با همه ی

فِرَقِ اسلام که معتقد به این اصول هستند، مشترکیم و از این جهت مثل برادر هستیم. اساس یک دین هم آن کلمه‌ای است که همه زیر آن پرچم هستند. کلمه‌ی ما توحید است، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که همه‌ی مسلمین، اعمّ از شیعه و سنی، زیر این کلمه جمع شده‌اند. همچنین همه می‌گوییم پیغمبر ما محمد بن عبدالله ﷺ است و احکام او لازم الاجراست. قبله‌ای که رو به آن نماز می‌خوانیم، قبله‌ی مشترک همه‌ی ما است. بنابراین تمام ارکان اعتقادی و عملی ما با دیگر مسلمانان تقریباً مشترک و خیلی نزدیک به هم و بلکه یکی است، لذا به منزله‌ی برادر تلقی می‌شویم. دو برادر هم معمولاً افکارشان و شکلشان از لحاظ وراثت شبیه و نزدیک به هم هستند. دو تا هستند ولی آنقدر به هم نزدیکند که مثل یک نفرند، ما هم باید با برادران مسلمان خود همینطور باشیم.

در اینجا ابتدا از اسلام ذکر کردند و در آخر از مؤمنین و برادران طریق. تفاوتی در بعضی موارد برقرار شده است. اسلام به معنی تسلیم در برابر امر الهی است؛ بنابراین اسلام را اگر به معنای اصلی‌اش بگیریم، فقط مؤمنین و شیعیان خاص مشمولش می‌شوند ولی هم در عبارات قرآنی و هم در عرف اسلامی که طی قرونی به وجود آمده، قبول اسلام شرایط کمتری از ایمان دارد. هر کسی که شهادتین بگوید، شهادت به وحدانیت خدا و شهادت به

رسالت پیغمبر ﷺ اسلام، مسلمان است. در دین اسلام جان و مال، خون و ناموسِ مسلمان محترم است و انسان به محض اینکه این شهادتین را گفت باید به او مسلمان گفته بشود. در یکی از غزوات، پیغمبر عده‌ای را برای جنگ با قبیله‌ای مأمور فرمود، این عده رفتند و غلبه کردند. هنگامی که خالد بن ولید به فرمانده مخالفین رسید و شمشیر را کشید تا او را بکشد، شهادتین، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، گفت، مع هذا خالد او را کشت. خبر به پیغمبر رسید. وقتی قشون برگشت، حضرت پرسیدند که آیا چنین چیزی بوده؟ او گفت: بله. فرمودند که چرا مسلمانی را کشتی؟ گفت که او از ترس، این کار را کرد چون من داشتم او را می‌کشتم که شهادتین گفت. حضرت به این مضمون فرمودند: اَوْلًا تَوَازُ كَمَا مِي دَانِي از ترس بوده، برای اینکه خداوند تا آن دم آخر ایمان واقعی را می‌پذیرد و به علاوه، این دیگر به تو ربطی ندارد، همین که شهادتین گفت، مسلمان است و تو کار خطایی کرده‌ای منتهی چون از روی عمد نبوده، از روی اشتباه در استنباط بوده، خودت مجازاتی نداری. بعداً ایشان دستور دادند دیه‌ی آن شخص را از بیت‌المال پرداخت کردند یعنی تأیید کردند که این کشتن جایز نبوده، که خالد قسم خورد که بعد از این به روی کسی که شهادتین می‌گوید، شمشیر نکشد.

این اسلام است. البته اسلامی که آنوقت مورد نظر بوده تقریباً می‌توان گفت که به معنای قبول تابعیت حکومت اسلامی بوده است. البته کسانی هم که جزیه می‌دادند نیز تحت حمایت حکومت بودند. بعد که اسلام توسعه پیدا کرد اعراب از همه‌ی قبایل و بعداً مردم ایران، روم، شام و... همه مسلمان شدند و اسلام آوردند. آیاتی در سوره‌ی حُجرات است که خداوند می‌فرماید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۱، خداوند به پیغمبر می‌فرماید که این اعراب می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم، بگو نه، اسلام آوردید، مسلمان شدید و هنوز ایمان در قلب شما وارد نشده است. از اینجا است که لغت اسلام و حساب اسلام از ایمان جداست. نه به معنای دو تا بودن آنها، بلکه اینکه ایمان اخصّ از اسلام است، اسلام عمومی است ولی ایمان را فقط بعضی‌ها دارند، نه همه. راه عبور به ایمان از اسلام است، اول باید اسلام بیاورند و بعد ایمان. ممکن است کسی اسلام بیاورد و ایمان نیاورد ولی اگر ایمان آورد حتماً از مسیر اسلام رد می‌شود.

در آیه‌ی دیگری که پس از چند آیه دنباله‌ی همین آیه است، می‌فرماید: يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۲، با اسلامی که

۱. سوره حُجرات، آیه ۱۴.

۲. سوره حُجرات، آیه ۱۷.

آورده اند مَنّت سر تو می گذارند. بگو برای اسلامتان بر من مَنّت نگذارید بلکه خداوند مَنّت سر شما می گذارد؛ چه مَنّتی؟ اَنْ هَذَا كُمْ لِلْاِيْمَانِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ. خداوند بر شما که مسلمان شدید، به واسطه ی اسلامی که آورده اید، اگر در این اسلام صادق باشید و حقّه باز نباشید، مَنّت می گذارد که شما را راهنمایی کند به سوی ایمان. پس اینها خودش درجاتی دارد.

پس به محض اینکه شهادتین گفته شد، این به منزله ی قبول اسلام است ولی ایمان چیزی است که در قلب داخل می شود. قلب ایمان می آورد و بعد اعلام این ایمان، بیعت ولوی است، بیعت ایمانی است. در ابتدای تاریخ اسلام، یک بیعت اسلامی داشتیم که هر کس مسلمان می شد با پیغمبر بیعت می کرد. یک بیعت ایمانی هم بود که مؤمنین خاص بیعت می کردند. در آن زمان ابوذر مسلمان بود، سلمان مسلمان بود،... در رأس این گروه، علی عَلَيْهِ السَّلَام مسلمان بود ولی از آن طرف در گروهی دیگر یزید مسلمان بود، مروان مسلمان بود، معاویه مسلمان بود، ابوسفیان هم مسلمان بود، هند جگرخوار هم مسلمان بود. اما آیا اسلام هر دو گروه یک طور است؟ پس باید یک فرقی میان آنها قائل باشیم. در مورد فرض بفرمایید معاویه و یزید عده ای از اهل سنّت می گویند آنها خلیفه و حتی امیرالمؤمنین بودند. انتقاد نمی کنیم ولی مقایسه

که می‌کنیم، می‌گوییم نمی‌شود گفت که آنها هم مسلمان هستند اینها هم مسلمان هستند و اسلام این دو گروه یکی است.

منظور از «فِرَقِ اسلام» که اینجا مرقوم فرموده‌اند، دو فرقه عمده‌ی شیعه و سنی است. در واقع این تقسیم‌بندی از اینجا ناشی شده که پیغمبر فرمود: من در بین شما دو ترازو، دو وزنه و ملاکِ عمل گذاشتم: کتاب الله و عترتی، کتاب خدا و خاندان من. بعضی از رُوات می‌گویند که پیامبر فرمود: کتاب الله و سُنَّتِی، کتاب خدا و سُنَّتِ من. خبر دیگری هست که البته بسیاری از رُوات مسلمان این را قبول ندارند که پیغمبر در لحظات آخر حیاتش فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما کلمه‌ای بنویسم که بعد از من اشتباه نکنید. یکی از صحابه گفت: حضرت تب دارند، چون ایشان هم مثل یک انسانی تب می‌کنند و این حرف از روی تب است، ضرورت ندارد، کَفَانَا كِتَابَ اللَّهِ وَ سُنَّةَ نَبِيِّهِ، کتاب خدا و سُنَّتِ پیغمبر برای ما بس است، چیز دیگری نمی‌خواهیم. اینها می‌گویند سُنَّتِی هستیم یعنی کتاب خدا که به جای خود، از سُنَّتِ هم پیروی می‌کنیم ولی آنها می‌گویند کتاب خدا و سُنَّتِ نبوی که به جای خود، ما از عترت و اهل بیت نیز پیروی می‌کنیم. اینها شدند شیعه. شیعه یعنی پیرو. وَاِلَّا شِيعَةُ هَا هَم سُنَّتِ پیغمبر را که معلوم شود از پیغمبر است قبول دارند، از آن طرف سُنَّتِی‌ها هم غالباً اهل بیت را

هم به عنوان بزرگی قبول دارند ولی آنها پیرو نیستند. اگر اختلافی از این حیث باشد در فهم سُنّت است، برای اینکه در طّی تاریخ آنقدر اخبار جعل اضافه شده که ما دیگر صحیح را از سقیم یا تشخیص نمی‌دهیم و یا اینکه تشخیص آن مشکل است. اختلاف در تشخیص سُنّت است و الا در اینکه هر مسلمانی باید از سُنّت اطاعت کند که حرفی نیست. تشخیص اخبار و احادیث آنقدر سخت شده که اصلاً برای تشخیص این مسأله علمی زاییده شده است. می‌گویند یکی از بزرگان (به اصطلاح امروز: بزرگانِ نفوذی) که در داخل اسلام نفوذ کرده بود، برای خراب کردن احکام اسلام و ایجاد تفرقه، بعد از مدّت‌ها که فهمیدند و محکوم به اعدامش کردند، گفت که مرا اعدام می‌کنید ولی چند هزار حدیث تا حالا در دین شما وارد کردم که اصلاً جعلی بودنش را تشخیص نمی‌دهید.

اما آنچه تحت عنوان «غیره» مرقوم فرموده‌اند، قاعدتاً مکاتب و مذاهب مختلفی است که در داخل اسلام است مثلاً معتزله، اشاعره یا بعضی از شیعه‌هایی که دوازده امامی نیستند مثل کیسانیه یا زیدیه و... البته اینها را باید گفت شیعه هستند.

منظور اینکه هر کسی که شهادتین گفت اسماً با ما برادر است همان برادری اسلامی. البته این قسمت بیشتر مربوط به جوامع مسلمین است؛ چون مسلماً یک مؤمن شیعه یک برادر

مؤمن خود را نمی‌تواند هم‌ردیف یک نفر مسلمان سُنی در دلش حساب کند ولی هر دو را باید احترام بگذارد این را با صمیمیت، آن را به‌عنوان برادر خود.

آنوقت فرموده‌اند که ما یک پیغمبر داریم، یک کتاب داریم، قبله‌مان یکی است. همه‌ی اینها موجبات یگانگی ما را فراهم می‌کند؛ البتّه برای اخوّت دینی، برادری دینی، باید برادران طریق را برگزید، نه غیر برادران را و این امری قلبی است و به قرینه‌ی این در آیه‌ی دیگر قرآن، البتّه نه در این مورد بلکه در مورد دیگری، می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ^۱، ای کسانی که ایمان آورده‌اید از غیر مسلم، از یهودی و مسیحی، دوست نگیرید، دوستی نکنید. این را هم در نظر باید داشت که این حکم به اوضاع اجتماعی آن زمان مربوط بود. بنابراین همه‌ی اینها را باید در نظر بگیرید ولی بنابر همان فلسفه‌ای که آنجا گفتیم ما می‌توانیم اینطور استنباط کنیم که اخوان طریق در درجه‌ی اوّل، دوستیشان، برادریشان، با برادر طریقتشان است، بعد از این با دیگر شیعیان است و بعد از آن، دوستی و برادریشان با تمام اهل سُنت، با تمام مسلمین است. این توصیه‌ی البتّه بستگی به اوضاع و شرایط و مسائل اجتماعی دارد که امروز در تمام دنیا هست. ما

۱. سوره مائده، آیه ۵۱.

مسلمین متأسفانه هر لحظه‌ای که می‌خوریم از عدم توجه به این مطلب است.

آیات مفصّلی در قرآن هست که اینها را «برادر» خطاب می‌کند و می‌فرماید: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ**^۱، به حقیقت مؤمنان برادر یکدیگرند. سپس می‌فرماید اگر دیدید که میان آنها اختلاف است، بین آنها اصلاح کنید؛ **فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوَيْكُمْ**، بین این دو تا برادر اصلاح کنید. قرآن آنها را برادر خوانده است. در سیره‌ی پیغمبر هم وجود دارد که قبل از شروع جنگی دو نفر، دو نفر مسلمانان را با هم برادر کردند، مثلاً ابوذر و سلمان را و علی **عَلِيٌّ** ناراحت شد از اینکه نکند پیامبر برای ایشان برادری قرار ندهد. حضرت فرمودند: **أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِي بَعْدِي**، که تو در نزد من مثل نسبت هارون هستی برای موسی **عَلِيٌّ** جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود و عقد اخوت بین خودشان و علی بستند. این عقد اخوت حتی به صورت عهد متداول بود.

ولی به هر جهت، اساس همین اصول دین است و بنابراین باید با دیگر مسلمانان به عنوان برادری با همه رفتار کنیم. جایی که خداوند فرموده است نسبت به کسانی که غیر خدا را هم می‌پرستند، مهربان باشید، سب نکنید،

وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۱ و با آنها به طریقی نیکو بحث کنید،
به طریق اولیٰ ما با برادرانمان، چه سُنی و چه شیعه، باید با
مهربانی برخورد کنیم. ان شاء الله خداوند توفیق اطاعت
همه ی دستورات را به ما بدهد.

شرح

تجلیل علماء^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

و مخصوصاً در سلسله‌ی جلیله‌ی علماء که مجازین روایت و
مأمورین تبلیغ احکامند و رشته‌ی عرفا که مجازین درایت و مأمورین
اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق و متوجه نمودن خلق به سوی
خداوند، جنبه‌ی بستگی و نمایندگی را منظور و وجهه‌ی روحانیت را
محترم شمرد.^۲

جلسه‌ی قبل راجع به فِرَق اسلام بحث شد، این دفعه راجع
به تجلیل علماء است. در مورد اسلام، معنی اسلام و آنچه مراد از
اسلام است قبلاً مطالبی را گفتم. البته معنای واقعی اسلام تسلیم
به امر خداوند است. خداوند به همه‌ی پیغمبران گفته است تسلیم
امر خدا شوید، مسلمان شوید. راجع به حضرت ابراهیم می‌فرماید:
هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ^۳، او این نام اسلام را قبلاً برای شما
انتخاب کرد و شما را به این نام نامید. حال به چه جهت دین
محمدی را اسلام نامید؟ حال آنکه در قرآن ذکر شده همه‌ی

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اوّل تاریخ ۱۳۷۸/۹/۲۴ و

۱۳۷۸/۹/۲۵ ه. ش. و دوره‌ی دوّم تاریخ ۱۳۸۸/۱۰/۱۷ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۹۹.

۳. سوره حج، آیه ۷۸.

پیغمبران به اسلام تسلیم شدند. برای اینکه تسلیم به امر خدا به حد اعلاء در دین اسلام است که از هر جهت کامل تر از همه ی ادیان است. مثلاً در دین یهود، اگر مقررات آن دین را بخوانیم (البته نه بر اساس کتب انبیاء بعدی، بلکه بر اساس خود تورات) می بینیم بعد از آنکه قضیه ی گوساله ی سامری پیش آمد و طلاها را ریختند و ذوب کردند، چه احکام دشواری تشریح شد. آنها هم در واقع طلا را می پرستیدند، و الا چرا یک گوساله از گِل درست نکردند، پرستند؟ شاید به این جهت بود که خداوند دستور داد خیمه ی عبادت، خیمه ی اجتماع (در ترجمه ی فارسی خیمه ی اجتماع گفته اند) که به جای مسجد ما بود، ظاهر و شکلش اینطوری باشد که دیرک آن مثلاً از طلا یا نقره کوبی باشد. پرده هایش زربافت باشد. خلاصه آن قافله ی یهود که مثل کولی ها بودند، خداوند چهل سال مجازاتشان کرد که بیابان گردی کنند. هر جا می خواستند خیمه ی اجتماع درست کنند، تقریباً تمام طلایشان باید مصرف می شد، دیگر طلایی نمی ماند که پرستند. بعد می فرماید عبادات، قربانی ها، که به درگاه خدا می کنید باید در این خیمه ها باشد یعنی در منزل نمی شود عبادت کرد ولی در اسلام این حکم چنان است که عرفاً حدّ اعلا ی آن را می گویند: «همه جا خانه ی عشق است چه مسجد چه کنشت». تمام زمین مال خداست، تمام زمین می تواند

سجده‌گاه باشد. به هر جا رسیدید می‌توانید نماز بخوانید، می‌توانید عبادت کنید. هیچ جای خاصی برای عبادت ندارد. اگر هم برای مکه وضع خاصی قائل شده‌اند، آن برای همه‌ی مسلمین نیست، برای آن کسانی است که استطاعت دارند، شرایط لازم را دارند، تا آن عبادت خاص را انجام بدهند. غیر از آن برای مسلمانان، مکه و غیره، فرقی نمی‌کند. نه اینکه مکه شرافت خاصی ندارد بلکه اینکه مسلمانان، هم در مکه می‌توانند نماز بخوانند، هم در خانه.

تسلیم به امر خدا، از همه‌ی آنها جامع‌تر است. اسلام عرفی هم همانطور که قبلاً گفتیم شهادت به زبان، اعتقاد به جان و عمل به ارکان است یعنی اگر شهادتین بگویید، نماز بخوانید، در دلتان هم بدانید خدایی هست همین قدر کافی است، اینجا وارد جبهه‌ی اسلام شده‌اید.

پیشتر فرمودند: فِرَق اسلام، یعنی هر گروه، هر چند نفری که اعتقاداتشان نزدیک به هم باشد و فرقه‌ای را تشکیل می‌دهند، همینقدر که افراد آن فرقه شهادتین بگویند، به هیچ وجه حق ندارید آنها را نامسلمان بدانید. البتّه لازم نیست به آنها اعتماد کنید ولی جان و مال و ناموسشان در حکومت اسلام معتبر است. بعد از پیغمبر بنا بر اختلافاتی، فِرَق مختلف اسلام پیدا شد که اینجا دستور فرمودند: نسبت به همه باید با کمال احترام و محبّت رفتار کرد،

برای اینکه برادر دینی حساب می‌شوند.

جهت این هم که بلافاصله بعد از این مطلب درباره‌ی تجلیل علماء ذکر کردند این است که علمای واقعی یکی از ستون‌های اسلام هستند. البته منظورشان علمای دین است نه عالم هر علمی. از سایر عبارات ایشان نیز چنین فهمیده می‌شود. در اینجا فرموده‌اند: «مخصوصاً در سلسله‌ی جلیله‌ی علماء» کلمه‌ی «مخصوصاً» که فرموده‌اند، اشاره به علمای شیعه است ولی اینکه دنباله‌ی فِرَق اسلام آورده‌اند یعنی در هر فرقه‌ای، به خصوص به علمایش. سپس در اینکه آنها مجاز در نقل روایت هستند، توضیح می‌دهند. همانطوری که ما، در عرفان و تصوّف معتقدیم که هیچ امری را بی‌اجازه‌ی بزرگ وقت نمی‌شود انجام داد و امور محتاج به اجازه است، در امر روایت هم اینطور نبود که هرکسی هر چه بخواهد روایت کند. پیغمبر فرمود: *أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوْحَىٰ إِلَيَّ أَمْثًا إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ*^۱، من بشری مثل شما هستم فقط به من وحی می‌شود که خدای شما خدای واحدی است. بنابراین پیغمبر هم دو وجهه داشت: یک وجهه وحی است که از آن نظر فرمود: *وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ*^۲، از هوی حرف نمی‌زند، *إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ*^۳، هر چه

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. سوره نجم، آیه ۴.

می گوید وحی است. از این جنبه است که می گوید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ^۱ و برای شما مسلمین در رفتار پیغمبر الگو و نمونه ی خوبی قرار داده ایم یعنی باید از پیغمبر یاد بگیریم.

داستانی مشهور است که می گویند کسی بچه اش را آورد خدمت پیغمبر، گفت: این بچه زیاد خرما می خورد، برایش ضرر دارد، شما بفرمایید که نخورد. حضرت فرمودند: برو فردا بیا. او رفت. فردا که آمد، به کودک دستور دادند. بعد فرمودند: دیروز من خودم خرما خورده بودم. «رطب خورده، منع رطب چون کند؟». حالا اگر یکی آنجا باشد و بگوید کسی آمد به پیغمبر گفت که بچه ی من را نصیحت کنید، حضرت قبول نکرد. آیا این سنت است؟ چون سنت روش پیغمبر است و برای ما الگو است یا بالعکس اگر کسی بگوید که سنت پیامبر اینطور بوده که کسی بچه اش را خدمت ایشان آورد که او را نصیحت کنند؛ حضرت فرمودند: من خودم خرما نخوردم، به بچه هم گفتند تو هم نخور. آیا این سنت پیامبر است؟ بسیاری از احادیث و اخباری که رسیده و ظاهراً با هم تناقض و تضاد دارد از این قبیل است. پیغمبر از لحاظ بشری ممکن بود خرما دوست داشته باشد و ممکن هم بود دوست نداشته باشند. از لحاظ بشری ممکن بود که غذایی را از غذای

دیگری بیشتر بیسندند. از لحاظ بشری ممکن بود مثلاً پنج‌شنبه‌ها چون شب می‌روند نماز جماعت، بگویند: من غذا نمی‌خورم، اینها **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** است. در اینجا هم فرمود: **أَنَا بَشَرٌ**. همین عبارت هم کافی بود، فرمود: **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ**، یعنی همانطور که شما بشری هستید، من هم همانطور بشری هستم مثل شما، منتها آن جنبه و حیث آسمانی جداگانه است.

این است که پیغمبر یا ائمه‌ی ما **عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** به همه اجازه نمی‌دادند که هر چه دیدند و شنیدند نقل کنند. فقط به اشخاصی که درکشان به درجه‌ای بالا رسیده بود که تشخیص می‌دادند مطلبی که آن بزرگواران فرمودند یا انجام دادند، از قبیل **أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** است یا از قبیل **يُوحَىٰ إِلَيَّ**، آنها آن **يُوحَىٰ إِلَيَّ** را باید نقل می‌کردند. دیگران هم می‌توانند نقل کنند. اینکه گفته‌اند هر کسی چهل حدیث (از روی حُسن نیت) حفظ کند یعنی چشمه‌های حکمت در دلش جاری می‌شود، در مورد آن کسانی است که می‌دانند از میان این احادیث کدام‌ها سُنَّت است و کدام‌ها سُنَّت نیست.

این اجازه، اجازه‌ی روایت است یعنی نقل گفتار یا کردار پیغمبر یا امام ولی پیغمبر یا امام و بعد هم نمایندگان امام همیشه غیر از این کار، اخذ بیعت ایمانی هم می‌کردند. البته همه اینطور

نبودند که اجازه‌ی اخذ بیعت داشته باشند. بعضی‌ها فقط اجازه‌ی نقل روایت داشتند اما اجازه‌ی بیعت که سلسله‌ی درایت باشد، نداشتند. به هرجهت دو سلسله از آن معصومین جاری شد: سلسله‌ی مجازین روایت و سلسله‌ی مجازین درایت. در واقع هر دو رشته وابسته به خود اسلام هستند. این است که این دو رشته را تشبیه کردند به منزله‌ی اینکه دو دست یک انسانند. البته در طّی تاریخ بعضی از آنهایی که بنابه نظر خودشان می‌گفتند ما جزء این رشته یا آن رشته هستیم، با هم اختلاف داشتند. آنهایی که در سلسله‌ی روایت بودند، کسانی که درک بیشتری داشتند و از قبیل *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ إِلَىٰ آخِرِ بَدْوَيْهِ*، هیچوقت اختلافی با رشته‌ی عرفا نداشتند؛ چنانکه در طّی تاریخ بزرگانی از علماء بوده‌اند که وارد به مسائل عرفانی هم بوده‌اند ولی *الْإِنْسَانُ عَدُوٌّ لِمَا يَجْهَلُ*، انسان عدوّ آن چیزی است که جاهل است. کسانی جاهل هستند چون وقتی چیزی را نمی‌دانند، انکار می‌کنند. فرض بفرمایید مثلاً الان سال‌ها است که رادیو، تلویزیون اختراع شده. حال اگر صد سال پیش به کسی می‌گفتند که اختراعی خواهد شد که اگر شما حرف بزنید شش هزار فرسخ آن طرف‌تر بشنوند یا اگر اینجا عکس بردارند، شش هزار فرسخ آن طرف‌تر ببینند، او باور نمی‌کرد. حق هم دارد که باور نکند و چه بسا دشمنی می‌کرد. حالا

باور نکردنش را کاری نداریم خیلی‌ها با او دشمنی می‌کردند. خیلی‌ها سر همین دشمنی‌ها در طی تاریخ از بین رفته‌اند. مثلاً درباره‌ی گالیله شنیده‌اید که اوّل بار گفت که زمین دور خورشید می‌گردد و نه خورشید دور زمین. محاکمه‌اش کردند و گفتند توبه کن، او هم توبه کرد و خلاصش کردند. بعد به او انتقاد کردند که چرا چنین کردی؟ گفت: من توبه کردم ولی زمین از گردش به دور خورشید توبه نکرد، به علاوه من که معلّم کلیسا نیستم، من دانشمندم، ریاضی می‌دانم، هیأت می‌دانم، باید زنده بمانم بروم دنبال کارهای تحقیقاتی خودم. این دشمنی‌ها همواره راجع به آنچه نمی‌فهمیدند بوده و وای از این جهالت در تاریخ بشر از اوّل تا حالا.

و این دو سلسله مانند دو دست یک شخص و دو شعبه‌ی یک اداره‌اند و با یکدیگر یگانه بوده، گفتگو و مخالفتی نداشته‌اند و القای مخالفت به جهات سیاسی در اواخر صفویه نموده و نادانان طرفین را فریب دادند و همین عمل یکی از موجبات انقراض صفویه گردید. بعد هم در رفع اختلاف اقدام مهمی نشد و بحمدالله بین دانایان طرفین اختلافی نیست.^۱

همانطور که قبلاً گفته شد منظور از کلمه‌ی علماء که به‌کار

بردند علمای دین است. بر اساس روایتی یک تقسیم بندی شده که می گویند: الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمُ الْأَدْبَانِ وَعِلْمُ الْأَبْدَانِ، علم بر دو قسم است: علم ادیان و علم ابدان. البتّه این تقسیم بندی مطابق آن چیزی نیست که جامعه شناسان می گویند. آنها خیلی ریزه کاری می کنند و تقسیم بندی های دیگری کردند برای اینکه برای مطالعات خودشان لازم است ولی از لحاظ مذهبی همین تقسیم بندی کاملاً تکلیف ما را در برخورد با علوم روشن می کند. علم ادیان همین چیزهایی است که درباره ی دین است و عمدتاً شامل عرفان و علوم معقول و منقول است. علم ابدان سایر علوم است. بنابراین وقتی علم می گویند، علم شامل هر دو می شود. در روایاتی آمده است که أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ، علم را طلب کن ولو در چین باشد. یا أَطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ، علم را طلب کن از گهواره تا گور، «ز گهواره تا گور دانش بجو»، یا طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است. البتّه بعضی در حاشیه کلمه ی «مُسْلِمَةٌ» را هم اضافه کردند در حالیکه در متن خبر کلمه ی «مُسْلِمَةٌ» را ندارد و اصلاً از لحاظ عربیّت نارسا و ناقص است؛ چون وقتی بگویند عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، فرقی بین زن و مرد نیست. هر کس مسلمان است، هم زن و هم مرد می تواند مسلمان باشد. پس وقتی فرموده اند: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ، یعنی

هر کس مسلمان است، طلب دانش برایش واجب است. البتّه این دانش ابدان را هم شامل می‌شود که آن به جای خودش بحث مفصّل دیگری دارد.

ضمناً در اینجا اشاره‌ای لازم است بکنیم به اینکه وقتی فرموده‌اند «تجلیل از علماء»، آن علماء هم البتّه اگر کوششان در راه خداوند باشد، همان کوشش آنها نیز عبادت تلقّی می‌شود یعنی اگر به قصد این باشد که به جهان و بشریّت خدمت کنند، خداوند آن را جزء عبادت می‌گیرد. عبادت منحصر به همین نماز و روزه و... نمی‌شود. اگر غذا می‌خوریم به این قصد باشد که زنده باشیم که به مردم خدمت کنیم، عبادت خدا را هم بکنیم، آن غذا خوردن هم خودش عبادت است. خیلی اعمال هست که اگر به نیّت اطاعت امر خداوند باشد عبادت است ولی همان عمل اگر از طریق غیر امر خداوند باشد، جرم است و مجازات دارد. از ازدواج در دین خیلی تعریف شده و خیلی مقدّس است ولی در مقابل آن بدون موازین شرعی صحیح نیست. منظور اینکه، این علماء هم اگر طلب علمشان به نیّت خدمت به بشریّت باشند، همه‌ی کارشان عبادت است.

پس در اینجا منظور ایشان از علماء، علماء دین است که راویان سنّت هستند. به این معنی که گفتیم رفتار و کردار و تقریر

پیغمبر برای همه‌ی مسلمین سُنَّت است باید پیروی کنیم و سُنَّت
ائمّه هم از نظر ما شیعیان سُنَّت است و قابل پیروی است و باید
پیروی کنیم.

اَمَّا سُنَّت چيست؟ بارها گفته شده است که سُنَّت آن چیزی
است که پیغمبر از بابت یوحیِ اِلَیِّ می فرماید. پیغمبر بنا به امر خداوند
می فرماید: اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یوحیِ اِلَیَّ اَنْمَّا اِلَهِکُمْ اِلَهُ وَاَحَدٌ^۱، من بشری
مثل شما هستم، به من وحی می شود که خداوند واحد، الله است.
آنچه پیغمبر به اعتبار یوحیِ اِلَیَّ می گوید یا عمل می کند یا تقریر
می کند، آن سُنَّت است ولی پیغمبر جنبه‌ی بشری نیز دارد. فرض
کنید مثلاً حضرت سرما خورده، می فرماید: برای من آب بیاور. آب
سردی می آورند. می فرماید: این آب را ببر، برای من در این حال
آبی بدون یخ بیاور. حالا آیا این را می توانیم سُنَّت تلقی کنیم و
بگوییم: سُنَّت است که در موقع غذا خوردن آب یخ نخوریم، چون
پیغمبر اینطور فرموده است. بله، درست است که پیامبر اینطور
فرموده ولی آن بنا به همان زمان و همان مکان و راجع به شخص
خود حضرت است. این است که ائمّه به همه اجازه نمی دادند که
حَقُّ نقل روایت داشته باشند؛ کما اینکه احادیث پیغمبر را تا
مَدَّت ها جمع نمی کردند و حتی خلفا منع می کردند. عُمَر به کسی

نوشت: شنیدم احادیث جمع می کنی، من چنین و چنان می کنم. این است که آنچه جمع کرده بود از بین برد. شاید به همین اعتبار و بنابر احتیاط بوده؛ برای اینکه هر کسی چیزهایی به اسم پیغمبر بنویسد، صحیح نیست. صحاح سته شش کتاب اصلی است که اهل سنت دارند و مورد اعتمادشان است. من یکی از آنها را به نام صحیح مسلم دارم که گاهی به آن مراجعه می کنم و در مواردی از اخبار مندرج در آن تعجب می کنم.

این است که پیامبر و بعد هم ائمه اجازه می دادند که فلان کس حق نقل روایت، حدیث، خبر را دارد. بعد هم اگر او شاگردی داشت که دارای خصوصیت تعیین شده در زمان غیبت بود به او اجازه می دادند. این اجازات در بین فقها هست. بعد اگر این راوی حدیث بیشتر جلو می رفت، اجازه ی اجتهاد می یافت. اجتهاد یعنی روایات مختلف را با هم جمع کردن و معنی و استنباط احکام کردن.

سلسله ی علماء به این طریق جاری شد؛ البته همه جا و همیشه اینطور نبوده است؛ به این معنا که در میان بعضی از آقایان فقها، علمای قدیم، اجازه های مکتوب هم بوده ولی کم بوده. خود آقایان مجتهدین می گویند که من از فلانی اجازه دارم و او از فلان کس و او از دیگری... و در دوره های اخیر غالباً این اجازه را

می‌رسانند به شیخ بهایی. وقتی برای روایت اجازه لازم است، مسلماً برای درایت هم اجازه لازم است. اینها دو تا سلسله است: سلسله‌ی درایت و سلسله‌ی روایت.

در یک دورانی، در گذشته، هر یک از این صاحبان اجازه خودشان می‌دانستند که سلسله‌ی اجازه‌ی دیگری هم هست و هر کدام وظیفه خاصی دارند؛ این است که هیچکدام به دیگری تعدی (یعنی تعدی فکری) و تجاوز نمی‌کردند. روابطشان هم (آنهایی که به اصطلاح «دانایان» فرمودند) با هم خیلی خوب بود؛ در همین دوران ما هم «دانایان» روابطشان با هم خوب است و هر کدام می‌دانند وظیفه‌ای دارند. حتی برای مشخص بودن وظایف روایت و درایت، در دوران اخیر، اقطاب با وجود اینکه برخی مجتهد بودند یعنی اجازه‌ی اجتهاد هم داشتند ولی هرگز فتویٰ ندادند یعنی در امر روایت دخالت نکردند برای اینکه مردم دچار اشتباه نشوند و متوجه باشند امر طریقت یک سلسله‌ی اجازه دارد و شریعت یک سلسله‌ی دیگر.

در اینجا مرقوم فرموده‌اند که این اختلافات از اواخر دوران صفویه آغاز شده است. البته این یک امر تاریخی است و درباره‌اش می‌توان بیشتر مطالعه کرد. حتی به لحاظ تاریخی می‌شود گفت بعد از شاه سلطان حسین که سلسله‌ی صفویه تقریباً منقرض شد،

در واقع سلسله‌ی فقه‌های اصولی یعنی مکتب اصولی در فقه شیعه دچار یک رکود و عقب‌ماندگی و به اصطلاح ما، عقب زده شد. اخباری‌ها بیشتر بودند. این است که علمای بعد از صفویه غالباً اخباری بودند تا در دوران اخیر که آقای وحید بهبهانی آمد و مسأله‌ی اجتهاد دومرتبه شروع شد. در دربار او آخر صفویه اختلافات سیاسی موجب شد که رقابتی بین علمای شریعت و بزرگان طریقت برقرار شود که گاهی این جلوتر می‌رفت و گاهی آن دیگری و خود شاهان آخر صفویه هم چون زود به زود عوض می‌شدند، سلیقه‌ها هم متفاوت بود، همین وضعیت ادامه پیدا کرد؛ و الاً بسیاری از علمای شیعه اهل عرفان و تصوّف بودند و به قول سیّد حیدر آملی شیعه‌ی واقعی، صوفی است و صوفی واقعی، شیعه. عرفان اساس تشیع است. این است که اصلاً اختلافی تصوّر نمی‌شود کرد، چنین چیزی معنی ندارد ولی متأسفانه اینطور شده است.

اما مقام عالم و مقام علم غیر از خود شخص عالم است. خود مقام علم معتبر و محترم است ولو اینکه آن کسی که چنین مقامی دارد معتبر نباشد و خطاهای زیادی در اظهار نظرش کرده باشد. چون عمل شخص مورد انتقاد است نه خود شخص. پس اگر هم کسی انتقاد می‌کند باید از عمل آن شخص انتقاد کند نه از خود شخص. برای اینکه اولاً مقام علم، محترم است هر کسی هم

در آن جایگاه نشسته باشد، به مناسبت مقامش احترام دارد. ثانیاً در خود قرآن هم آمده که وقتی حضرت لوط از دست قومش عصبانی شد، آنها را نفرین نکرد و گفت: **إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ^۱**، من از عمل شما بیزارم. از طرفی در آیه‌ی دیگری در قرآن می‌فرماید: **وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ^۲**، به آنهایی که غیر از خدا را می‌خوانند و غیر از او را عبادت می‌کنند ناسزا نگویند؛ چون اگر این کار را بکنید آنها هم از روی نفهمی (العیاذ بالله) به خدا فحش می‌دهند. بنابراین وقتی چنین است ناسزا گفتن صحیح نیست. البته استدلال و انتقاد کردن بجاست ولی نه اینکه حرف کسی که غیر خدا را می‌پرستد یا ظاهراً استدلال می‌کند، قبول کنید، بلکه اگر با او بحث کردید مواظب باشید ناسزا نگویند. ناسزا گفتن، توهین کردن، اثر بالعکس می‌دهد.

دیگر اینکه اصطلاح «سلسله» را به کار برده‌اند که توضیحی درباره‌اش می‌دهیم. در مورد احکامی که از جنبه‌ی نبوی پیغمبر است و آنچه در قرآن که به اصطلاح قانون اساسی اسلام است، ذکر شده جای هیچ‌گونه بحثی نیست. ممکن است در تفسیرش تفاوت‌هایی وجود داشته باشد ولی در صحت آنها هیچ ایراد و نقصی نیست. به هر جهت این اعتقاد می‌رسد به اینکه خود قرآن

۱. سوره شعراء، آیه ۱۶۸.

۲. سوره انعام، آیه ۱۰۸.

می فرماید: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ^۱، در رفتار رسول الله، در کار رسول الله، برای شما مدل یا الگویی است. بنابراین ضبط اقوال و افعال پیغمبر یا ضبط تقریرات یا تأییدات پیغمبر یعنی اینکه عملی را تأیید فرمودند، یا عمل و حرفی را که ثابت شده بود، راجع به آن مطلب چیزی فرمودند اینها خودش سُنَّت تَلَقَى می شود، چون مثل خود قرآن سندیت دارد. کما اینکه مثلاً خود سُنَّت حج از زمان حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بوده، منتها تغییراتی در آن ایجاد شده بود تا اینکه در زمان پیغمبر بنا بر آیه ی قرآنی می فرماید: این حَجَّی که شما می کنید، بیشتر سر و صدا و هیاهو است، اینطوری درست نیست. بعد دستوراتی فرمودند. مثلاً اعراب در زمان قبل از اسلام، در حَجَّشان سعی بین صفا و مروه داشتند. در سعی، این فاصله را پیاده روی می کردند به علاوه تگه ای که هروله می کردند. بعضی از مسلمین می گفتند که چون پیغمبر این را دستور نداده، ما انجام نمی دهیم. کسی از پیغمبر پرسید که آیا ما این سعی را انجام بدهیم یا نه؟ در این باره آیه ی قرآن می گوید: فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ^۲، ایرادی نیست که این کار (این طواف) را بکند. قرآن این عبارت را به کار می برد. نمی گوید بکنید، می گوید بر شما ایرادی نیست که این سُنَّت را ادامه بدهید، بدین

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۸.

قرار تأیید می فرماید. البتّه این مطلب که در قرآن است، فرمایشات پیغمبر و به عقیده‌ی ما شیعه، فرمایشات و سُنّت ائمه نیز برای ما مطاع است. با توجّه به اینکه سُنّت ائمه چیزی را ایجاد نمی‌کند. سُنّت پیغمبر خودش مثل قانون است ولی سُنّت و روش ائمه، بنا به نظر شیعه، در واقع تفسیر اسلام است یعنی آنچه ائمه می‌فرمایند، حتماً جزء اسلام است، اصلاً اسلام واقعی همان است؛ منتها چون در این مورد، ممکن بود اشتباهاتی بشود و از طرفی دیگر درباره‌ی خود پیغمبر هم در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: *إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*^۱، من بشری هستم مثل شما (که البتّه این به مرتبه‌ی عصمت هم برمی‌گردد ولی می‌فرماید: من بشری هستم مثل شما) این است که ممکن است مطالبی پیغمبر بفرماید که از این قبیل یعنی از جنبه‌ی من بشری مثل شما هستم، باشد؛ از این رو آنها سُنّت حساب نمی‌شود. فرض کنید پیغمبر مثلاً عادت داشتند که وقتی غذا می‌خوردند، یک لیوان آب هم می‌خوردند. آیا می‌توانیم بگوییم سُنّت است که یک لیوان آب کنار غذا باشد؟ نه! این مربوط به آن جنبه‌ی *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ* پیغمبر است. بنابراین همانطور که چند بار گفته شد به هر کسی اجازه نمی‌دادند که از پیغمبر یا از امام نقل قول کند. کسانی بودند که اجازه‌ی خاصی داشتند.

کسان خاصی که دین را می‌شناختند. کسانی که شناختنِ ظاهری نه، شناختِ واقعی، به اسلام داشتند. آنها مجاز بودند از قول پیغمبر، همینطور از ائمه، نقل قول کنند. در زمان حضرت جعفر صادق، یکی از صحابه‌ی خاصشان مشهور بود به «مؤمن طاق» که از علمای بزرگ بود. او روزی با چند نفر از علمای مخالف مشغول صحبت بود. در این ضمن یکی از شیعیان رد شد دید آنها بحث می‌کنند، آمد جلو سلام کرد و از مؤمن طاق پرسید: مگر شما دیروز نشنیدید که حضرت فرمودند که با اینها صحبت و بحث نکنید؟ البته حرف او هم صحیح بود برای اینکه حضرت دستور کلی داده بودند که تا اجازه ندارید، صحبت نکنید. مؤمن طاق گفت: چرا شنیدم ولی آیا به تو هم دستور دادند که مرا نصیحت کنی؟ گفت: نخیر، گفت: پس برو. برای اینکه اینها، مجاز بودند در نقل روایت از پیغمبر یا امام. در مقابل، مجازین طریقت هم خیلی‌ها بودند. در واقع آنها بزرگانی بودند که فقط اخذ بیعت از طرف پیغمبر یا از طرف امام می‌کردند. بدین قرار هر کسی حق نداشت از طرف خودش حرفی را نقل کند. یعنی غیر از مواردی که عمومی بود، آنچه شنیده بود، موارد دیگر را حق نداشت از پیامبر یا امامان نقل کند. این راویان به دیگران واجد شرایط اجازه‌ی روایت می‌دادند، مثلاً مؤمن طاق اجازه داشت به یکی دیگر

هم که درجات فهمش را تشخیص می داد، اجازه بدهد که بتواند از امام نقل قول کند. مجازین درایت هم همینطور بودند. چه پیغمبر، چه ائمه کسانی را برای اخذ بیعت می فرستادند. او حق داشت اخذ بیعت کند ولی دیگر حق نداشت دیگری را برای خودش تعیین کند. مگر اینکه اجازه داده باشند به او که بیعت بگیرد و برای خودش جانشین هم تعیین کند. این است که در مورد روایت، سلسله ی روایت پیش آمد. همینطور در سلسله ی درایت که اخذ عقد بیعت است.

بنابراین فرمودند: این دو سلسله، مثل دو دست یک بدن است؛ هر دو در خدمت این وجودند، هر دو در خدمت اسلام هستند، چه سلسله ی روایت و چه سلسله ی درایت. اما چون زمان غیبت رسید، ما می گوییم که رحمت خدا که قطع نمی شود. امام یک جا فرمودند در مورد مسائل مستحدثه یعنی مسائلی که برایتان جدیداً پیش می آید، مثل مسائلی که ما امروز داریم، مثل مسأله ی سفته و چک، مسأله ی تلقیح مصنوعی، این مسائل که به این صورت در آن زمان ها نبوده، در مورد این قبیل مسائل به علمای ما، به زوات حدیث ما، رجوع کنید، اینها چه کسانی هستند؟ فرمودند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ. چهار شرط را ذکر کردند و فرمودند فقهای

که این شرط‌ها را داشته باشند، شما می‌توانید و باید از آنها تقلید کنید یعنی حرفشان را بشنوید. البته داشتن این چهار شرط، خیلی بعید است، خیلی کم است ولی توجّه کنید که فرموده‌اند: مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ، چون اشخاص غیر فقیه، خیلی از بندگان خداوند هم ممکن است این چهار شرط را داشته باشند ولی از آنها نمی‌شود تقلید کرد. البته این شرط‌ها هم متضمّنش این است که شیعه هم باشد.

مثالی در این مورد می‌آورم. من پس از اینکه در فرانسه دکترا گرفته بودم باز هم سر جلسات درس دانشگاه می‌رفتم. درسی بود که با استادش هم آشنا بودم. روزی استاد مسأله‌ای را درباره‌ی قرآن گفت. من گفتم: اینطور نیست. بعد گفت من خودم مجتهدم. گفتم شما قرآن را به عنوان یک کتاب می‌خوانید، البته می‌دانم که احترامش را هم دارید و می‌دانید که این کتاب از همه‌ی کتاب‌ها بالاتر است؛ ولی من آن را هم مثل شما به عنوان یک کتاب می‌خوانم و هم به عنوان تیمّن می‌خوانم. دو نوع می‌خوانم و دوبار می‌خوانم. بعد قرآن آوردند و من آیه‌ی مورد بحث را پیدا کردم و نشان دادم. او تصدیق کرد. در مورد مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ هم منظور مسلمان شیعه‌ای است که فقیه باشد، این چهار شرط را هم داشته باشد. در آن صورت امام به او اجازه داده و

به ما هم اجازه داده که تقلیدش کنیم ولی این تشخیص را هم به عهده‌ی خود مکلف گذاشته یعنی خود مکلف باید به هر اندازه‌ای که می‌تواند تحقیق کند که آیا این کسی که فقیه است، این صفات را دارد.

بنابراین، این سلسله‌ی جلیله‌ی علماء که فرمودند همیشه هست و همانطوری که به عرفان اهمّیت داده شده و اهمّیت هم دارد، علماء هم (آن عالم و علمی که فرموده‌اند) همین اهمّیت را دارند. این است که آمده: *وَإِذَا مَا تَ الْعَالِمُ تُلِمَ فِي الْإِسْلَامِ تُلْمَةً لَا يُسْئِدُهَا شَيْءٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ*، هر وقت عالمی در اسلام از دست رفت، در جایگاه اسلامی که او در آنجا بوده، رخنه‌ای ایجاد می‌شود که هیچ چیزی جایش را تا روز قیامت پر نمی‌کند. جایش خالی است، جای خالی او را کسی نمی‌گیرد.

این اهمّیت علم است ولی در مورد عالمی است که آنطور باشد. چون از آن طرف می‌فرماید: *إِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ*، اگر عالمی فاسد شد، عالم فاسد می‌شود. این اهمّیت علم و علماء است. هم در این طرف و هم خدای نکرده در آن طرف. این است که علماء اهمّیت و احترام فراوانی در سلسله‌ی عرفا دارند به جهت علمی که خداوند به آنها داده و به این جهت است که فرموده‌اند بین این دو سلسله مؤدّت و محبّت همیشه بوده است.

البته گاهی کسانی که از جنبه‌ی فقهی و علمی درجه‌ی بالایی دارند، از جنبه‌ی عرفانی و درایت هم دارای مقامی می‌شوند یا کسانی که از لحاظ درایت دارای مقامی هستند، در علم و فقه هم به مقامی می‌رسند؛ اینها از هم جداست ولی مانعة‌الجمع نیست یعنی ممکن است یک نفر هم فقیه باشد و هم عارف. ان شاء الله خداوند ما را از خطاها و وسوسِ الْخَنَاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ^۱، نجات بدهد.

۱. سوره ناس، آیات ۴-۵.

سادات^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

بلکه خانواده‌ی رسول ﷺ را که نسبت جسمانی دارند محترم باید داشت و البته وظیفه‌ی آنهاست به استغناء و دیانت و بی‌طمعی احترام خودشان و آبروی ملت را نگاه دارند.^۲

مباحث کنونی بیشتر راجع به رفتار یک درویش با غیر، با دیگران است که انواع مختلفش را شرح داده‌اند. مبحث پیش راجع به تجلیل از علماء بود که مفضلاً بحث شد و بیان شد که علمای واقعی کسانی هستند که نسبت معنوی با پیغمبر دارند. علمی که دارند، علمی است که پیغمبر داشته‌اند. در مبحث امروز، می‌فرمایند که نه تنها آنها که نسبت معنوی دارند، بلکه کسانی هم که نسبت جسمانی با پیغمبر دارند، در نظر ما باید محترم باشند. این امر خودبه‌خود در ذهن هر بیننده احترامی را تداعی می‌کند، این است که بحث درباره‌ی سادات را آغاز کرده و فرموده‌اند که به خانواده‌ی پیغمبر هم باید احترام خاصی بکنیم.

اصولاً و بطور طبیعی وقتی به یک نفر علاقه‌مند هستید، به

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تالیف دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۸/۱۰/۲۴ ه. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۸/۱۱/۸ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۱۰۰.

فرزند او هم، خودبه خود علاقه مند می شوید یعنی در دلتان محبتی، احترامی، به او دارید تا بعد خودش بتواند آن احترام را زیاد کند یا خدای نکرده آن احترام را از بین ببرد. تقریباً در همه ی پیغمبران به نحوی این امر دیده می شود. حضرت ابراهیم خلیل عرض می کند: رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ^۱، خدایا این زمین را ایمن گردان و فرزندان من، نسل من را حفظ کن از اینکه بت بپرستند. خداوند هم قبول می کند و این مژده را به حضرت ابراهیم علیه السلام می دهد. بعد حضرت ابراهیم برای خودش دعایی می کند و وقتی خداوند قبول می کند، عرض می کند: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي^۲، آیا شامل ذریه ی من هم می شود؟ خداوند می فرماید: لَا يَنْتَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ، به هرجهت، ظالمین از امت تو به این فیض نمی رسند یعنی اصل بر این است که اگر امت تو ظالم نباشند، ظالم به نفس یا ظالم به دیگران، در این صورت از این فیض بهره مند خواهند شد.

در مورد حضرت نوح هم که اصلاً خداوند کاری کرد که غیر از ذریه ی او و ذریه ی مؤمنین کسی باقی نباشد. در زمان حضرت موسی علیه السلام نیز او از خداوند خواست که هارون را کمک کارش قرار بدهد، خداوند هم قبول کرد و هارون را معاون و دستیارش قرار داد

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۵.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

و بعداً هم چنین مقرر شد که موسی فرمود خادم معبد یعنی روحانی کلّ از نسل هارون باشد. عیسی علیه السلام هم که فرزند نداشت.

در مورد پیغمبر ما، موهبت خداوند به وی بیش از همه‌ی پیامبران سلف بود. معراجی که پیغمبر را بردند، تمام خصوصیات عالم خلقت را به او نشان دادند، همه‌ی جهان را دید، بهشت و دوزخ را دید، همه‌ی پیامبران را دید که بعداً گزارش این سفرشان (معراج) را می‌فرمایند. در آیه‌ی قرآن است که *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى*^۱، پاک است خدایی که بنده‌اش را شبی از مسجد حرام به مسجد اقصی سیر داد. حضرت از مکه، احتمالاً از خانه‌ی ام‌هانی، خواهر علی علیه السلام، سحر به معراج رفتند. غالب محققین، به اصطلاح علمای اسلامی، می‌گویند: معراج پیغمبر جسمانی بود. البته وقتی پیغمبر رفت به پیشگاه خداوند، جسمش هم رفت، اصلاً خدا کجا بود که پیرسیم پیامبر با جسمش یا با روحش رفت؟ مگر خدا جایی دارد؟ به هر جهت معراج جسمانی بود. وقتی خداوند به جسم پیغمبر اینقدر ارزش قائل است که معراج را جسمانی می‌کند، مسلماً نسل پیغمبر هم مورد محبت خداوند است ولی غیر از آن مورد که به حضرت ابراهیم فرمود: *لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ*، ظالمین به عهد من

نمی‌رسند، قهراً سادات یک احترامی دارند. البته اینجا چند مطلب در حاشیه پیدا می‌شود: یکی اینکه مثلاً الان از زمان پیغمبر ﷺ حدود هزار و چهارصد سال گذشته، دنیا در این هزار و چهارصد سال خیلی زیروبم‌ها داشته و انواع بسیار دروغ و ریاکاری را دشمنان اسلام در اسلام وارد کرده‌اند، همینطور که ترس و اجتناب از حقیقت را نیز وارد کرده‌اند، از دو طرف چه طرف ریاکاری، چه طرف دروغ. البته در طی تاریخ بسیار شده است که با بنی‌هاشم دشمنی می‌کردند ولی گاه این دشمنی را تبدیل کردند به از بین بردن، به اصطلاح امروز نسل‌کشی بنی‌هاشم. این است که خیلی‌ها از ترس، سیادت خودشان را کتمان کردند. برعکس در بعضی دوران‌ها، مثلاً دوران صفویه، که به احکام مذهبی و سیادت توجه می‌شد، خیلی‌ها که سیّد نبودند با یک صحنه‌سازی خودشان را سیّد قرار دادند. در زندگی اجتماعی ما خیلی خواندیم و دیدیم که این نوع کارها می‌شده؛ مثلاً سعدی در *گلستان* می‌گوید: در فلان جا بودم، کسی آمد پیش امیر که گیسوانش را طوری بافته بود که نشان دهد من علوی هستم، سیّدم و شعری خواند در مدح امیر و گفت امسال در مگه بودم و تو را دعا می‌کردم. اما بعد شعرش را در *دیوان انوری* پیدا کردند، آن شعر انوری را گفته بود، بعضی‌ها هم که همسفر او بودند، گفتند که ما عید قربان او را در بصره دیدیم،

چطور در آن زمان در حج بوده؟ عدّه‌ی دیگری گفتند ما می‌شناسیم پدر او را که نصرانی بود. در دنباله اش سعدی از زبان این شیّاد می‌گوید: «جهان‌دیده بسیار گوید دروغ». منظور، یک دورانی اینطور بود که سیادت را به خودشان می‌بستند، یک دورانی هم شد که می‌ترسیدند که بگویند ما سیّدیم و خیلی‌ها آن را مخفی می‌کردند ولی به هر جهت احترام سادات هست و به همین حساب گفته‌اند که صدقات بر اهل بیت حرام است. این مطلب هم در سنّت پیامبر و هم در عبارات قرآن است و حتّی در کتب بزرگان قبل از اسلام، ادیان قبل که به اصطلاح علائم پیغمبر آخرالزمان را گفته‌اند، یکی از علائم که ذکر کرده‌اند این است که او صدقه قبول نمی‌کند. این است که وقتی سلمان به مدینه آمد، چون او دنیای آن روز را برای رسیدن به پیغمبر آخرالزمان گشته بود و خودش در ابتدا از بزرگان مذهب زرتشت و به اصطلاح روحانی عالی مقامی بود با علم و دانش فراوان، این است که وقتی به مدینه رسید و خدمت پیغمبر آمد، چند سؤال کرد و وجهی، چیزی، هم گذاشت تا به حضرت تقدیم کند، ایشان فرمودند: این چیست؟ گفت: صدقه است. گفتند بردار که صدقه بر ما حرام است. این خودش قرینه‌ای، دلیلی بود بر نبوّت حضرت. چون در زمان پیغمبر در جنگ‌ها که غنائمی هم به دست می‌آوردند یا در موارد دیگر

حضرت می فرمودند که زکات و صدقه بر خاندان من حرام است. این دستور برای حفظ حیثیت و احترام این خاندان بود که وظیفه‌ی ماست؛ خواستند وظیفه‌ی ما را آسان تر کنند. یا وقتی که اسرای کربلا را با کاروانی می بردند به شام یا کوفه، یکی آمد و برای آنها غذا آورد، قاعدتاً این آیه‌ی قرآن را شنیده بود: وَيُطْعَمُونَ الطَّغَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا، پیش خودش می گفت اینها اسرا هستند. افراد قافله هیچ چیزی را، هیچ کاری را، بدون اذن و اجازه‌ی حضرت زینب انجام نمی دادند، چون حضرت سجاد که مریض حال بودند. حضرت زینب از آن شخص پرسیدند: این چیست؟ گفت: صدقه است. گفتند: بردار که صدقه بر ما حرام است. گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند: ما فرزندان رسول خدا هستیم. که می گویند او زد توی سرش و گفت: به ما گفته بودند که رسول خدا جز معاویه و بنی امیه قوم و خویشی ندارد.

اینطور مردم را در جهل نگه داشته بودند. در این ایام، ایام معاویه و یزید، هر کس که از سادات بود تا توانست سیادت خودش را مخفی کرد که این سِمَت شناخته نشود. حتی از یکی از علمای مشهور، مرحوم زنجانی، این داستان را شنیدم که شدت اختناق را نشان می داد. زمان حضرت باقر کسی آمد خدمت حضرت دستشان

را بوسید، زیارت کرد و عرض کرد: یا بن رسول الله من با یکی از پسرعموهای شما، فلان کس از فرزندان حسن بن علی علیه السلام با هم مصاحب بودیم، او را گم کردم نمی دانم کجاست. مرا می توانید راهنمایی کنید؟ می خواهیم او را ببینم. حضرت چون حتماً او را می شناختند، نشانی دادند. گفتند می روی به فلان شهر، در فلان محله، در آن کوچه وقتی که دیگر تاریک شد و شب بود، آنجا می بینی کسی با شتر می آید و بارش مشک آب است و به خانه ها آب می دهد و آنها هم مبلغی به عنوان دستمزد به او می دهند، همان شتربان کسی است که تو می خواهی. این شخص رفت در آن کوچه ایستاد تا شتربان آمد. رفت جلو و سلام کرد و خلاصه همدیگر را شناختند و آن بزرگوار اشاره کرد که بنشین، ساکنان این منزل ها منتظرند، تشنه اند، من آبشان را برسانم، بعد می آیم پیش تو. بعد که برگشت گفت که اینها با همه ی اولاد حسن و حسین بد بودند، من هم نسب خود را پنهان کردم. این است که ائمه ی ما چون در رأس خاندان رسالت بودند و حاکمان می ترسیدند که اگر جزئی جسارتی بکنند تمام قبیله شورش کنند، آنها تا حدی امنیت محبوسانه داشتند یعنی در واقع حبس در منزل بودند.

بدین قرار در اسلام چه خمس، چه زکات و صدقه، بر سادات حرام بود ولی در مقابل پیغمبر فرمود: از محل خمس باید به آنها

کمک کنیم که حیثیت خاندان پیغمبر حفظ بشود چون خمس مختص پیغمبر است و این کار در واقع نشان این است که اینها به پیغمبر متصل هستند و وجودشان با پیغمبر یکی است. چرا؟ چون جدشان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مشمول آیهی مباحله بود که خداوند فرمود: **فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ**^۱، اینها نفس پیغمبر هستند، این است که به عنوان انعکاس این مطلب از محل خمس که مربوط به پیغمبر است به آنها داده می شود.

پس وظیفه ی مسلمین احترام به سید است. سیدی هم که ما می بینیم، چون اصل بر این است که نسبتش صحیح و واقعاً سید است، بنابراین از لحاظ روانی خودبه خود ذهن ما متوجه پیغمبر می شود و باید هم بشود، برای اینکه همانطور که هر علامتی نشان دهنده ی یک معناست، این علامت سیادت هم نشان دهنده ی یک معناست و به احترام آن خاطره ای که از آن بزرگوار در قلب ما می باشد و به احترام اینکه این شخص آن خاطره را برانگیخته، به او احترام می کنیم؛ البته مادامی که خدای نکرده خلاف شرعی، خلاف شائی، از او نبینیم، به قول شاعر که می گوید:

شیر را بچه همی ماند بدو

توبه پیغمبر چه می مانی بگو

اگر خدای نکرده از این قبیل باشد آنوقت نه تنها از آن احترام می‌افتد، بلکه ارزشش از سطح افراد عادی هم پایین‌تر می‌رود، چون بستگان رسول خدا، همه باید دارای خصوصیت شریف و گرانقدر باشند. در قرآن هم راجع به زنان پیغمبر می‌فرماید که اگر کار خوب بکنید دو برابر پاداش دارید ولی اگر کار بد بکنید دو برابر مجازات دارید، مجازاتتان زیادتر است. این است که احترام کردن وظیفه‌ی ما نسبت به سادات است.

اما وظیفه‌ی آنها هم این است که استغنای طبع داشته باشند یعنی به قول مشهور، به اصطلاح متعارف، گداصفت نباشند. دیانت داشته باشند؛ و الا سیدی که کافر باشد چون جدّ خودش را نفی کرده، دیگر برای ما احترامی ندارد. سید احترامش از این جهت است که وصل است به کسی که شارع شرع است. اگر این اتّصالش را قطع کند، دیگر احترامی ندارد، بلکه بدتر هم هست. همینطور بی‌طمع باشند چون متأسّفانه خیلی اوقات دیده شده که خیلی‌ها از این وسیله سوءاستفاده می‌کنند و طمع دارند که از دیگران بهره‌ای ببرند. احکامی هم در فقه راجع به زکات، خمس، انفال و... هست که برای سادات سهم خاصی معین کرده. چون نظر بر این بود که بستگان پیغمبر با استغنای طبع، زندگی کنند و موجب ابّهت اسلام باشند، نه موجب سرشکستگی آن.

درست است که در بعضی سنوات، بعضی مواقع، آن حیثیت حفظ نشد و البته شاید خود سادات گرامی هم گاه درست نتوانستند رفتار کنند ولی به هرجهت کسی که امروز علامت سیادت مثل شال سبزی یا شال سیاهی دارد در نظر ما متداعی با نسل پیغمبر و نسل علی است. البته مسأله‌ی ولایت و وصایت ارثی نیست اما در همان آیه‌ی قرآن که خداوند به ابراهیم فرمود که تو را امام قرار دادم، حضرت عرض کرد: وَمِنْ ذُرِّيَّتِي^۱، ذرّیه‌ی من چی؟ به هر تقدیر خداوند این بزرگواری (یعنی امر ولایت) را در عقب نسل ابراهیم گذاشت که می‌گویند همه‌ی پیغمبران بعد از ابراهیم تا خاتم، آنان و ائمه‌ی ما همه از نسل حضرت ابراهیم هستند. بنابراین خود نسل بودن هم مهم است، گواینکه همه‌ی مسائل ولایتی به وراثت نیست ولی به اعتبار کسی که لیاقت خودش را نشان بدهد، وراثت هم به کمک شأن ولایت می‌آید. این است که اینجا فرمودند: در مقابل وظیفه‌ی همه‌ی مؤمنین به احترام و تکریم سادات، آنها هم موظفند، خودشان هم احترام خودشان (یعنی احترام نسل پیغمبر) را حفظ کنند و کاری نکنند که خدای نکرده

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

موجب بی آبرویی خودشان و خاندان پیغمبر بشوند و
یا موجب بشوند مردم از اسلام بیزار بشوند و به پیامبر
خدای نکرده توهینی بشود. اما در مقابل، ما مسلمین هم
موظف به احترام آنها هستیم، ان شاء الله خداوند ما را در
همه ی این موارد حفظ کند و راه راست را به ما الهام کند.

خلاصه صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایب تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر مولی علیهم‌السلام است به جای خلاصه‌ی آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص و دل خاشع و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری و خرد با پایداری و گذشت با توانایی و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد و هنگام نیکی کردن شادان و از بدی پشیمان و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند و در هر حال و هر کاری از صبر و صلوة جوید و آماده و مهیای مرگ باشد و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه‌ی عمر را بیهوده نگذرانند و در نیکی صرف نمایند و سفارش به نیکی نمایند. حیائش بر شهوت چیره باشد و گذشتش بر خشم و دوستی بر کینه و قناعت بر آرزو، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند و کار امروز به فردا نیندازد و در دنیا میانه‌روی کند و از معصیت خود را نگاه دارد، زیانش به کسی نرسد، به بدکننده‌ی بر خود نیکی

کند و با آن کس که از او بگسلد بپیوندد و محروم‌کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصّر شمارد و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم‌کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند و عذر پذیرد و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را به دست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید، در اصلاح کوشد، در حکم از درستی نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده‌ی حیاء

ندرد، در کارها شتاب نکند، نام مردم به بدی نبرد، حفظ الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد پرهیزد، یاور ستم‌زدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگزیند و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق الزحمه و حق الجعاله که ناروا نیست ستاند و اگر چه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش آنچه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه‌روزگار دیده با نیاز از درگاه بی نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه‌ی دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و به آنچه پسند مولی است موفق دارد.

مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رسالہ شریفہ پندصالح

قسمت اول

* شرح مقدمہ * شرح فکر و تحقیق * شرح دلائل بقای روح و تجرّد
نفس و عالم آخرت * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت دوم

* شرح ایمان * شرح ذکر * شرح فکر * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت سوم

* شرح انتظار * شرح صحبت و صلوات * شرح آداب خدمت * شرح
کتمان سرّ * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت چہارم

* شرح اخلاق * شرح مراقبہ و محاسبہ * شرح یاد مرگ، امل * شرح
توبہ و انابہ * شرح حیاء، خوف و رجاء * خلاصہ صفات مؤمنین.

قسمت پنجم

* شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعه، محبت و ترحم * شرح
رقت، فراست، غضب و شهوت * شرح شجاعت، همت، فتوت،
غیرت * شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان * شرح تهور،
جبن، کینه، عداوت، ظلم، شهوت، عفت، شره و خمود * شرح
توکل، تسلیم و رضا، شکر * شرح احسان والدین، وفا، قناعت *
شرح استغناء، طمع، سخا و حرص * شرح حلال، مکر، خدعه،
طغیان، جزع و حسد * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت ششم

* شرح خدمت * شرح مواضع تهم * شرح تعظیم امر و نهی * خلاصه
صفات مؤمنین.

قسمت هفتم

* شرح مواضع تهم * شرح تعظیم امر و نهی * شرح جمع شریعت و
طریقت * شرح قرائت قرآن * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت هشتم

* شرح نماز * خلاصه صفات مؤمنین.

قسمت نهم

* شرح اوراد * شرح دعا * شرح سحر * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت دہم

* شرح جمعہ * شرح روزہ * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت یازدہم

* شرح زکات - خمس * شرح انفاق * شرح حج * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت دوازدہم

* شرح جہاد * شرح امر بہ معروف و نہی ازمنکر * شرح مستحبات * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت سیزدہم

* شرح طہارت * شرح نواہی * شرح قمار و مسکرات * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت چهاردهم

* شرح تأهل * شرح طلاق * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت پانزدهم

* شرح اولاد * شرح تحصیل * شرح کسب * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت شانزدهم

* شرح ربا، کسب منہی، تطفیف، انصاف، بیکاری، تنبلی * خلاصه صفات مؤمنین .

قسمت ہجدهم

* شرح شفقت * شرح حُسن خلق * شرح احسان والدین * شرح صلہ رَجِم * خلاصه صفات مؤمنین .